

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می کشد گوش تو تا قعرِ سفول

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردم درد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

بارها تجربه کرده‌ام که وقتی بی‌تی از مولانا حفظ می‌کنم، نمی‌دانم کی، کجا و در چه شرایطی، اما به موقع به دادم رسیده، و مرا از قعر سفول ذهن بالا کشیده. تجربه به من ثابت کرده که ندای مولانا بدون شک اثر دارد... به کرات به من اثبات شده که ندای زندگی، از طریق مولانا بر بانگِ گرگ من‌ذهنی من غلبه کرده و مرا از تاریکی ترس و ناامیدی نجات داده است.

طی دو هفته اخیر، گرگ درنده من‌ذهنی خودم به شدت به من حمله‌ور شده بود. با صدای بلند در گوشم فریاد می‌زد که تو به‌درد نخورترین موجود دنیا هستی، تو دیگر صلاحیت پیغام دادن نداری، تو دیگر در میان عاشقان جایگاهی نداری، تو اصلاً لیاقت گنج حضور و مولانا خواندن را نداری.

خلاصه گوشه‌ای مرا گیر آورده بود و دو تا گوش‌هایم را کر کرده و تا ته چاه کشید. پندار کمال بسیار خطرناک است. وقتی مرض کمال‌گرایی هنوز در من کار می‌کند، دیگر بخشش خودم یا دیگران کار آسانی نخواهد بود. در جبر ذهن گرفتار شده بودم. تمام دردهای داشته و نداشته‌ام بالا آمده بود. طوری که حس می‌کردم دنیا به آخر رسیده. می‌خواستم مثنوی بخوانم، اما این ندای ناامیدی و عدم لیاقت مرا فلج کرده بود، اختیار من را به دست گرفته بود و به من اجازه نمی‌داد.

مدتی به این شکل سپری شد. نه می‌توانستم مولانا بخوانم، نه حال و روز خوبی داشتم. اما باید بگویم که... دقیقاً همین‌جا بود که هرچه در ناخودآگاه ذخیره کرده بودم کم‌کم به خودآگاهم آمد و اثر نیرمند خود را گذاشت. مولانا در ضمیرم با من گفت‌وگو می‌کرد. همان ابیاتی که مدام تکرار می‌کردم یک به یک مانند شمع در تاریکی، وجودم را گرم و دلم را روشن کرد. همان ندایی که به شرح زیر مرا بالا کشید:

با چشمان خیس سرم را روی میز گذاشته بودم که در قلبم زمزمه شد:

کز تناقضهای دل، پُشتم شکست
بر سرم جانا بیا می‌مال دست

زیر دست تو سرم را راحتی ست
دست تو در شکربخشی آیتی ست

سایه خود از سر من برمدار
بی‌قرارم، بی‌قرارم، بی‌قرار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

مولانا به من گفت: این حال خود را می‌بینی؟ جان‌کندن زیر مشت و لگدهای ذهن؟ اوج درد و غم؟ ناامیدی و افسردگی؟ سختی و قبض؟ اما این را هم بدان که از همین حال اکنونت، راه داری به سوی نور، به عشق، به امید، به آرامش، به شادی. راهی بسیار نزدیک. فراموش نکن که با هر سختی آسانی است. پس عزیز من... ناامید نباش. تو می‌توانی..

بُسر با عسر است، هین آیس میاش
راه داری زین ممات اندر معاش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

همین الان وقت کار است. اقیانوس بیکران درونت را باز کن. خدا را یاد کن و صدای او را از درون خود گوش کن. هر لحظه می‌گوید، برگرد...

اُدْکُروا الله کار هر اوباش نیست
اِرْجعی بر پای هر قلاش نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

ناامید شده‌ای؟ شرایط برایت ناخوشایند است؟ فضایت بسته شده؟ پس شک نکن که بهشت همین جاست. ندای حُفَّتِ الْجَنَّةُ را از پیامبر بشنو که بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده.

و در پایان، ناله‌های عاشقان در فضای حضور، بر جنس سفت و سخت و منجمد من ذهنی اثر دارد!

بنال ای بلبل دستان ازیرا ناله مستان
میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

ما نمی‌دانیم کی کجا و چگونه. اما، اثر دارد!

-خانم مرجان از استرلیا